

تحولات معرفتی: تحول یک فهم به نقیض آن

(تحول به نقیض)

تحول به نقیض، از اقسام تحول فهم و از اصطلاحات رجایی است:

اگر ما نقیض گزاره ای را کشف کنیم و بنا به دلیلی (و ترجیحاً نه علّتی روان شناختی) آن را بپذیریم، تحول به نقیض رخ داده است. حال چه صدق یک گزاره را تکذیب کنیم و نقیض آن را بپذیریم یا حتی تصدیق آن را رها کنیم و در مورد آن ساکت شویم، به تناسب، تحول به نقیض رخ داده است. مثلاً اگر پیش تر «گزاره آب H_2O_2 است» را صادق می دانستیم (مثال فرضی) اما بنابه شواهد دانشسراپسند، این گزاره را دیگر صادق ندانیم، شکستن این تصدیق در مفهوم «آب»، یک تحول به نقیض است.

تحول به نقیض، گاهی ماکروسکپی است (مانند مثال آب) این نوع تحول، یک تحول آشکار، پر سر و صدا و و احتمالاً همه فهم است، و گاه میکروسکپی است، به این معنا که تصدیق ما درباره چیزی نقض نمی شود، اما اضلاع معرفتی ما از یک مفهوم علمی تغییر می کند و در واقع در حالت کلی مفهوم و تصدیق درباره آن نمی شکند؛ اما چفت و بست های اضلاع آن بهینه می شود و تغییر می کند. مثل اینکه یک مفهوم علمی از یک تصور نادرست، پیراسته شود یا چیزی به آن افزوده گردد. این دست تحولات بدون ریزنقض ها امکان پذیر نخواهد بود. مثلاً درکی که سالک الی الله از حق تعالی دارد، هر قدر شهودی و غیرقضیه ای باشد اما در جان او محدود به حدود عدمیه خود او است. حال وقتی به شهود و ادراک تازه ای بار می یابد، کلیت درک پیشین از میان نمی رود، اما همین که مثلاً قدرت و سیطره خداوند و وحدانیت او را بهتر درک می کند، پاره ای از پوست و پيله ها و نارسایی های درک پیشین نقض می شود و درک او از خداوند در فراکتال پسین بهتر می شود. این ترمیم در نگاه تخصصی، پاره ای تحولات به نقیض میکرو را دربردارد و بدون آن ارتقاء معرفتی رخ نمی دهد. تا مرتبه قبل را رها نکنیم به مرتبه بعد نمی رسیم.

1. تحول به نقیض ماکروسکپی

تحول به نقیض ماکروسکپی، تحولی است که بدون ذهن مسلح به فلسفه علم قابل رصد است. یعنی لازم نیست کسی فیلسوف علم باشد تا متوجه این تحول شود. کافی است یک دیدگاه و یک گزاره در دانشسرا، به طور واضح، نقض و نسخ گردد و دانشسرایان، باور به آن را کنار بگذارند. این سنخ تحول را در مواقف زیادی می توان ردگیری و رصد کرد چرا که این قسم تحول، در تاریخ علم و در آغاز تأسیس علوم، بسیار رخ داده است. بشر در طول تاریخ، دانش خود را از نادرستی ها زوده است و این زدایش و پالایش، شامل تحولات به نقیض

بسیاری است. نظریات منسوخ نمونه بارز این قسم تحولات اند. بررسی موردی آن ها، می-تواند ارزشمند و عبرت آموز باشد. مثلاً انسان تصورات خود را در کیهان شناسی یا تبیین پدیده هایی که ظفر بر شناخت علت آن مقدور نبوده، رفته رفته دور ریخته و با کشف تازه ها، آن ها را از نو ساخته است. از جمله تبیین کیهان شناختی هیأت بطلمیوسی شامل گزاره هایی است که مفاهیم علمی خاص خود را تولید کرده است (از همه مهم تر، نظریه زمین مرکزی) که با کشف تازه های متقن در اخترشناسی، باروهای آن نقض شده و لذا مفاهیم علمی برخاسته از آن نیز نسخ شده اند. پاستور، گمان می کرد که همه میکروب ها و ریزپاخته ها، هوازی هستند و در شرایط بی هوایی می میرند. در صورتی که اینک ما ریزاندامگان بی هوازی را سراغ داریم... در مورد نقش پذیری ژنی گمانه ها به این سمت بود که مثلاً پاره ای از رفتارها و اندیشه های مادر، به طور ژنتیک بر جنین مؤثر می افتد که تحقیقات بعدی این دیدگاه را به محاق راند... دیدگاهی که در تبیین سوختن مواد در شیمی، شیوع داشت و می گفت ماده ای به نام فلوژیستون در مواد هست که می سوزد و سپس در ماده سوخته، تمام می شود... بعدها، تفسیر سوختن با تبیین آن به اُکسایش، نقض شد (توسط آنتوان لاوازیه) همچنین تبیین دیدن و عملکرد چشم بر پایه نظریه گسیل نور بود، توسط ابن هیثم ابطال شد. نظریه تخت بودن زمین و بسیاری از نظریات و تصورات منسوخ دیگر را می توان از این قبیل تحوّل دانست.

در حوزه های علوم متأخر و جوان، مانند روان شناسی، تبیین اکتساب زبان، با توجیه افراطی رفتارشناختی، نقض شده است (Stephen Crain; 1999) در حوزه های معرفت شناسی و متدولوژی، نظریه پوزیتیویسم را می توان پس از هژمونی عجیب و برجسته اش، یک نظریه منسوخ دانست.

در حوزه های دین شناسی و تفقه اسلام، شیوه اخباری گری توسط نظریه اجتهاد و تقلید و ابتناء فقه بر علم اصول را می توان یک تحوّل به نقیض بلکه در حدّ تحوّل انگاره دانست. در هر حال این نوع تحوّل، دستکم به طور ماکروسکوپی در مرز دانش بسیار است.

2. تحوّل به نقیض میکروسکوپی

تحوّل به نقیض میکروسکوپی، تحوّل است که در دل مفاهیم علمی رخ می دهد و غالباً با مذاقه های فیلسوف علم، رصد می شود. بنابراین انواع تحولاتی که در فهم ما از پدیده ها رخ می دهد، به نوعی با تحوّل به نقیض میکروسکوپی، همراه است. به همین رو درک بهتر تحولات به نقیض میکروسکوپی پس از تبیین سایر تحولات آسان تر است. چنانکه پیش تر بیان شد، مفاهیم علمی، همواره متشکل از تصورات و تصدیقات متنوع، به هم پیوسته عقلانی و عقلانی هستند و به وسیله پژوهش و تأمل، در دامن چندین علم، گردآمده اند. همچنین این مفاهیم همیشه مفاهیمی پر جزئیات و پرچانه اند. وقتی یک مفهوم علمی بهینه می شود و اضلاع معرفتی آن افزوده یا پیراسته می شود، باید پیکربندی مفهوم علمی پیشین، کنار گذاشته شود و مفهوم جدید در فراکتال های دوم، سوم و... جایگزین گردد (پیکربندی آن و نه جانمایه آن) این مفهوم تازه را نمی توان نقض-شده مفهوم قبلی دانست؛ اما در همین مهاجرت از مفهوم پیشین به مفهوم نو، شماری تحوّل به نقیض میکروسکوپی رخ می دهد. مثلاً همه انسان ها می توانند تا ابد درک و معرفت خود را از خداوند توسعه بخشند. شناخت ما عمدتاً از طریق ادراک ذهنی (تعقل و رجوع به متن) و افاضه ای و ضمیری از اسماء الهی است و این اسماء، اقیانوسی کران ناپیدا و ژرف اند. معرفت و درک یک خداشناس از خداوند، حال چه یک فیلسوف

باشد یا یک فیلسوف- عارف و سالک و متعلّم و عالم ربّانی، می تواند رو به بهبود باشد (بلکه باید باشد) امّا هر درک تازه ای که از خداوند پیدا می کنیم و اگر چه از طریق اشراقات و جَدَبات الهیه باشد، پیوسته شناخت قبلی خود را فدای شناخت بعدی می کند. اگر بنیاد شناختی اولیه، مبتنی بر خرافات نباشد و سخت هسته اولیه درست باشد، مفهوم علمی آن دچار تحوّل به نقیض نمی شود؛ امّا همین که درک های تازه و ارتقاءهای نو در شناخت مهر و قهر خداوند، وحدانیّت و قدرت و سیطره حقّ تعالی بر عالم و اسماء و صفات الهی برای سالک، بوجود می آید، شناخت غیرقضیه ای او، فاخرتر و پرنورتر می شود. این شناخت فاخرتر ممکن است با سلسله الفاظی ثابت و ابدی بیان شود و امّا درک آن در حالت غیرقضیه ای و تبیین و تفسیر آن شکل قضیه ای فریه تر و فاخر می گردد (مثلاً متن قرآن الی الابد ثابت است، امّا فهم ژرف شونده ما می تواند الی الابد کامل تر شود و کتب تفسیر همچنان فریه تر و مفصل تر شود) البته باید توجه داشت که هر فرآورده کشفی، باید مورد تأیید شرع باشد و الا قابل استناد نیست.

مفاهیم علمی همه علوم این تحوّل میکرو را تجربه می کنند. مثلاً دانش ژنتیک مولکولی ، مفهوم علمی «ژن» را در آفرینش شناسی سنتی (ژن شناسی کلاسیک) دچار تحوّل بالتفصیل می کند و سرانجام درک ما را از «وراثت» بهینه می کند. این تغییرات در ابعاد ماکرو لزوماً ناقض هم نیستند، امّا تا زمانی که برخی اجزاء درک پیشین را رها نکنیم، درک نو جایگزین آن نمی شود (این رها کردن و جایگزین کردن نوعی تحوّل به نقیض میکرو است) شاهد عینی این ماجرا این است که اگر فرد در برابر این تحوّل، مقاومت نشان دهد و بدون اینکه بند و بست های اضلاع مفهوم علمی خود را بسط دهد، بخواهد با مناسبات جدید فهم، ارتباط برقرار نماید، سخت دچار مشکل می شود. در واقع فهم های تازه با پایبندی به همه مفاهیم پیشین، نشدنی است.

همچنین سطوح و زاویه دیدهای تازه ای که در سپهر معرفت، بوجود می آید، اقتضائات تازه ای را در مفاهیم علمی ایجاد می کند که لزوماً ناقض مفاهیم علمی پیشین، نیستند. امّا به علّت جهش در عمق یافتگی و بهینه شدن های چشمگیر، اضلاع مفاهیم علمی پیشین را دچار تحولات به نقیض میکروسکوپی می کند. مثلاً امروزه در زیست شناسی، سطوح و فراکتال های تازه ای چهره نموده است. ، زیست شناسی مولکولی (فراکتال جدید) درک تازه ای را از حیات به ما پیشکش می کند و تفسیرهایی که در زیست شناسی سلولی ، وجود دارد را بطور میکرو و در ریزفاکتورهای معرفتی، به چالش می کشد. امروزه دیگر تبیین حیات با مفاهیم پیشین اندام شناسی و اخلاط شناسی نمی تواند یگانه تاز باشد، وقتی تبیین های یاخته شناسی و زیست شناسی مولکولی در سپهر معرفت غرّش می کنند، ریزفاکتورهای معرفتی مفاهیم علمی، بر خود می لرزند و تحولات به نقیض میکروسکوپی بسیاری در آن ها ایجاد می شود. مثلاً مشابّهت های ظاهری و خُلُقِ افراد یک خاندان و تبار را با مردم شناسی کوچه بازاری در علم انساب (تبارشناسی) ، می توان تبیین و فهم کرد (چون حسن، جدّ اعلای جمشید است، درست که آن دو شبیه هم باشند) ولی وقتی این تبیینات با مطالعات گسترده بر رفتار ژن، تبیین می شود، همان تبارشناسی های کوچه بازاری (یا بگوئید آماتوری؛ نسخه شناسی) ممکن است همه برجای خود بمانند (چون حسن، جدّ اعلای جمشید است...) امّا اضلاع مفاهیم آن قطعاً پیکربندی کاملاً نوینی پیدا می کنند. اگر عالم انصاب با تیزهوشی خود فهمیده باشد که برخی از دوقولوها، شباهت بیشتری به هم دارند، علم ژنتیک کشف او را نقض نمی کند. امّا تبیین شباهت بیشتر دوقولوهای همسان ، نسبت به دوقولوهای ناهمسان، هندسه و قیافه این فرآورده را چنان تغییر می دهد که دیگر نمی توان آن دو تبیین را هم-تبار دانست (با مسامحه)

همچنین اگر تصویر میکروسکوپی راکیزه ها (میتوکندری ها) را تا سطح سلول شناسی غیرمولکولی بشناسیم،

وقتی در پرتو زیست شناخت ملوکولی بفهمیم این رفتار، از بنیان مولکولی (و نه آناتومی) دقیقاً برنامه‌ریزی شده است و دستورات رفتاری آن در فرآیند بسیار پیچیده، اجرائی می‌شود، نمی‌توانیم بر هندسه و تمامیت درک‌های پیشین اندام شناسی، اصرار بورزیم. درک رفتار شگفت‌انگیز میتوکندری‌ها درک ما را از فرآیند تنفس و سوخت و ساز دچار تحولات به نقیض میکروسکپی می‌کند و اگر چه اصل فهم ما از تنفس، در مغزای و محور فهم ثابت بماند. با مطالعه انواع این تحولات ریز و درشت ماکر و میکرو به نظر می‌رسد که ارتباط بین مفاهیم، پیوندی نیست، آوندی است.

مثال دیگر اینکه، درک و تفسیر ما از تغییر رنگ پوست، می‌تواند با بررسی مزاج یا تغییر رنگدانه‌ها در بررسی‌های نسبتاً میکروسکپی فراهم شود، اما تفسیری که جهش ژنتیکی ارائه می‌کند، فروض پیشین را به چالش می‌کشد و بسیاری از آن‌ها را به‌طور میکروسکپی، ابطال می‌کند. اگر چه ما می‌دانیم تغییر رنگ پوست، تفسیر ماکروسکپی و عرفی واحدی دارد. پیش از شناخت ژن یا همان ماشین‌هایی نانومتری بسیار شگرف، در این ابهام بودیم که این مجموعه تغییرات بدن، از کجا دستور می‌گیرند؟ اینک تا حدی فهمیده‌ایم که دستور زیستن و چگونه زیستن و حتی مرگ سلول (خزان یاخته: apoptosis) و خودکشی یک سلول (خویش خواری: autophagy) تحت نظارت بسیار دقیق خود سلول است. خداوند از زمان تولد یک سلول، آن را مسئول خودکشی یا مرگ به هنگام خود هم کرده است! شناخت فرمانده یک سپاه، درک ما را از آن سپاه تغییر می‌دهد؛ در واقع ما وقتی به ویژگی‌های سلبی یک پدیده پی می‌بریم، تحولات به نقیض میکرو، اتفاق می‌افتد.

در مفاهیم ریاضی و فلسفی نیز، تحولات به نقیض میکروسکپی، جریان و سریان شایعی دارد. مثلاً مفهوم علمی ما از زمان، پس از فهم نظریه نسبیت آینشتاین و نیز درک نظریه حرکت جوهری ملاصدرا به قرار قبل نمی‌ماند. زمان همان زمان است و اما آن هم نیست! درک ما از خداوند، وحدانیت، مهربانی و خشم پروردگار در پرتو رشد فهم ما از تعالیم قرآن، دچار تحول به نقیض میکروسکپی می‌شود و طی این تحول (رو به رشد) فهم مفهوم علمی ما از خداوند از خرافات و موهومات ذهنی از حق تعالی پاکیزه می‌شود (طی این فرآیند، درک‌ها بهتر می‌شود)

همچنین مفاهیم در فرآیند رشد زبان از دوره کودکی تا بالاتر، مشتمل بر نقض‌های میکرو بسیار است. مثلاً مفهومی که از خداوند که در ذهن کودک و نوجوان، در مرز دانش او قرار دارد؛ دچار تحول به نقیض می‌شود (مانند اینکه کودک بفهمد «خداوند پدر او نیست!» یا «خداوند به شکل انسان یا خورشید نیست») بعدها وقتی متوجه می‌شود «اقتدار پدر نیز در برابر اقتدار خداوند هیچ است و اقتدار خداوند با هیچ اقتداری قیاس‌پذیر نیست»، مفهوم علمی او از خداوند به سرگی و وحدانیت نزدیک تر می‌شود و باید بوسیله صفات سلبیه خداوند فهم خود را سفته تر و ناب تر کند. این فرآیند در همه مردم (و بالغان) ادامه دارد و تبعاً زبان آن مردم، نو می‌شود و اگر چه کلمات به همان ذات‌های ثابت دلالت دارد.

شاید مهم‌ترین علت تحولات به نقیض میکروسکپی این است که ذهن ما همواره نواقص مفاهیم علمی خود را با اشباح معرفتی و اصول موضوعه ارتکازی پُر می‌کند و خلل و فُرَج معرفتی را به طریقی با ارتکازات جمعی به سامان می‌آورد.